بررسی کتاب: باغ حقیقت

اقبالی، ابراهیم

چنانکه عنوان خود کتاب گویاست،تأکید مؤلف محترم بیشتر بر نقد و تحلیل شعر و اندیشه‏ سنایی است و در پایان تنها به قصد اینکه نمونه‏ای‏ از اشعار سنایی در دسترس مخاطب باشد، برگزیده‏ای از حدیقه را نیز آورده و به شرح مختصر آن پرداخته است.لیکن چون این کتاب به عنوان‏ یکی از متون نظم فارسی در دانشگاهها تدریس‏ می‏شود،راقم این سطور بر خود واجب دید که‏ بعضی نکات را که در بخش شرح اشعار از قلم‏ مؤلف دانشمند افتاده بود،تذکر دهد،تا انشاء الله‏ برای دانشجویان عزیز سودمند باشد و اگر نزد مؤلف عزیز مقبول واقع شد،در تجدید چاپ کتاب‏ بکار آید.

در بخش شرح که موضوع این مقاله است به‏ چند گونه کاستی برمی‏خوریم که یکی از آنها، اغلاط چاپی است.با اینکه مؤلف بسیاری از آنها را خاطرنشان کرده،بسیاری دیگر همچنان داغ‏ عیب بر رخسار این کتاب هستند.

دسته‏ای دیگر از اشتباهات نتیجه شتاب یا احیانا کم حوصلگی شارح است که با بذل اندکی دقت و صرف قدری وقت قابل رفع بودند.مثلا در بیتی، لغتی را به معنی مجازی آن که میان مردم مشهور است،معنی کرده‏اند.در حالی که آن لغت در آن‏ بیت بخصوص به معنای حقیقی خویش که-امروزه‏ مستعمل نیست-به کار رفته است دسته سوم نیز اشتباهاتی هستند در حوزه بعضی از مراسم،آیینها و اصطلاحات علمی قدیم که الان مشهور و معمول‏ نیستند.

مسامحاتی نیز در درک مضمون و مفهوم اصلی‏ ابیات صورت گرفته که می‏توان در گروه چهارم‏ جای داد.در اینجا به انگیزه پرهیز از اطاله کلام، دو گروه اول را رها کرده و در دو گروه اخیر نیز از موارد جزئی چشم پوشیده‏ایم.

در پایان این مقدمه،برای اینکه خوانندگان عزیز بدانند که لغزشهای جزئی کتاب،توجه راقم سطور را از زیباییها و نقاط قوت آن باز نداشته،عرض‏ می‏کنم که مؤلف دانشمند،بر خلاف اکثر مؤلفان و شارحان،در گزینش خود به سوی ابیات‏ سهل الوصول نرفته و به هیچ روی به توضیح‏ واضحات که نفعی جز اتلاف وقت نویسنده و خواننده ندارد،نپرداخته است.وی براحتی‏ می‏توانست چند داستان آسان و سرراست از حدیقه‏ انتخاب کند و ابیاتی را که اندکی غموض و پیچیدگی دارند،واگذارد.کار مؤلف از این جهت‏

با ارزش است که از پرداختن به ابیات«مسئله‏دار» پروا نکرده و معنایی را که از آنها استنباط کرده بیان‏ نموده و بدین طریق،راه را برای محققین دیگر باز گذاشته تا آنان نیز اگر نظری غیر از این دارند بیان‏ کنند و بهر حال،مشکل این ابیات حل شود.

نکته دیگر اینکه مؤلف سعی کرده در همین‏ مجموعه مختصر از اکثر فصول حدیقه نمونه‏هایی‏ بیاورد تا دانشجو با تورق این مجموعه با کل حدیقه‏ آشنایی اجمالی کسب کند.توفیق ایشان را از خداوند رحمان خواهانیم.

و اینک شرح نکات و مواردی که در مورد این‏ مجموعه بدانها اشاره کردیم:

ص 105،شماره‏های 7 و 8-در معنی: «نامهای بزرگ و محترمت...کان هزار و یک است‏ و صد،کم یک»نوشته‏اند

«...همان نامهایی که هزار و صد عدد هستند».

ولی درست این است که اسماء الهی هزار و یک‏ است و اسماء حسنای خداوندی نود و نه«صد، کم یک»عدد است.نظامی در مثنوی«لیلی و مجنون»این عدد را بوضوح بیان می‏کند:

مادر که سپند،یار دادم‏ با درع سپند یار زادم

در خط نظامی ار نهی گام‏ بینی عدد هزار و یک نام

و الیاس کالف بری ز نامش‏ هم«با»،نود و نه است نامش(2)

و اما اعتقاد به نود و نه اسم خداوند مأخوذ از حدیث نبوی(ص)است که فرمود:«ان لله تسعة و تسعون اسما من احصاها دخل الجنة».(3)

همان صفحه-شماره 15-«قدرتش نائب‏ اسامی اوست»چنین معنی شده:«...قدرت او همانند نایب و کارگزار نام‏های اوست.یعنی هر کسی نام او را ببرد،قدرت وی نیاز او را برمی‏آورد».

صحیح این است که قدرتش جامع اسامی‏ اوست.نائب به معنی نماینده تام و تمام بکار رفته، نه به معنی پیشکار و خدمتگزار یعنی اگر بخواهیم‏ تمام اسماء الله را در یک اسم خلاصه کنیم آن اسم، «قدیر»خواهد بود.

ص 106،شماره 30-در معنی

عقل را پر بسوخت آتش او از پی رشک گرد مفرش او

آمده است:«عقل رشک گرد و خاک درگاه او را داشت،و از اینکه خود نمی‏توانست همچون گرد درگاه او به پیشگاه وی راه یابد در آتش عشق او سوخت».

پر سوختن کنایه از واماندن است و عشق هرگز متوقف نمی‏کند بلکه باید گفت آتش تمنع و تعزز باری تعالی این اندازه گستاخی را هم از عقل قبول‏ نکرد و پرهایش را سوخت تا قصد پرواز به آستان‏ احتجاب حق نکند،تا چه رسد به اینکه هوس‏ رسیدن به پیشگاه خدا را بکند.

همان صفحه،شماره 32-نوشته‏اند:«مزور نویس:کسی که نوشته دیگری را برمی‏گرداند و به‏ گونه دیگر می‏نویسد».

یکی از معانی مزور نویس همان است که مؤلف‏ محترم آورده،ولی در بیتی که این کلمه بکار رفته، بیشتر معنی«مقلد و رونویس»می‏دهد.توجه کنید:

چیست عقل اندر این سپنج سرای‏ جز مزور نویس خط خدای

همان صفحه،شماره 34-بیت

عز وصفش که روی بنماید عقل را جان و عقل برباید

را معنی کرده‏اند:«اگر عظمت صفات او بر کسی تجلی کند...»

شاعر«عز»را در این بیت به معنی لغوی آن یعنی‏ «سختی و دشواری»بکار برده که واژه«عزیز»از همین کلمه و به معنای«زمین سخت»است.

«بزرگی و عظمت»و«بزرگ و ارجمند»برای‏ کلمات«عز و عزیز»معانی بعدی و مجازی هستند. چرا که هر چیز دشواریاب که سخت حاصل‏ می‏شود پیش ما محترم و باارزش«عزیز»می‏گردد.

«وصف»نیز در این بیت به معنی«توصیف»است.

یعنی:وقتی سختی و دشواری توصیف(شناخت) باری تعالی آشکار شد...

همان صفحه،شماره‏های 35 و 36- مصراعهای

در مقامی که جبرئیل امین‏ کم ز گنجشکی آید از هیبت

اینگونه معنی شده‏اند:«دو بیت اشاره به‏ درماندن جبرئیل در راه معراج دارد...»

بیت تلمیحی است به گفته پیامبر اکرم(ص)که‏ فرمود در معراج،جبرئیل از هیبت قرب الهی آنقدر گداخت که به اندازه گنجشکی درآمد:«چون‏ بازگشتم جبریل را دیدم در مقام وی چون صعوه‏ای‏ گداخته...گفت یا رسول الله هذا مقام الهیبة من‏ چون بدین مقام رسم از هیبت جبار چنین‏ بگدازم».(4)

همان صفحه،شماره 37-در معنی«سر نهادن» و«پر نهادن»

در بیت‏

عقل کانجا رسید سر بنهد مرغ کانجا پرید پر بنهد

 نوشته‏اند:«سر نهادن به قیاس پر نهادن یعنی سر از دست دادن»

سر نهادن کنایه از تسلیم شدن است و پر نهادن‏ یعنی وا نهادن یا ترک کردن پرواز و در حقیقت ترک‏ بلند پروازی.

ص 107،شماره 1-حدیث نبوی چنین ثبت‏ شده:«العلم علمان...»که درست آن العلم علمان‏ است،چون رفع مثنی به الف است نه به ضمه.

ص 108،شماره 34-در معنی بیت

تو اگر می خوری مده آواز دوغ خواره نگاه دارد راز

آمده:«اگر تو به حقیقت باده خورده‏ای عربده‏ مکش چون که حتی دوغ خواران نیز راز را نگاه‏ می‏دارند،پس این چه باده‏ای است که کم از دوغ‏ است!»

محور عمودی شعر کلا بر«کتمان راز»استوار است و این بیت نیز ابلاغ کننده همین پیام است. سنایی می‏گوید:اگر شراب خورده‏ای جایی نگو و راز خویش فاش مکن.مگر نمی‏بینی کسی که دوغ‏ حلال می‏خورد که هیچ جرمی هم محسوب‏ نمی‏شود باز رازداری می‏کند و به کسی نمی‏گوید؟ پس به طریق اولی تو که شراب حرام خورده‏ای و «تعزیر»در پی دارد،ساکت باش و پنهان کن.یا به‏ قول خود سنایی:

بر مدار از مقام مستی پی‏ سر همانجا بنه که خوردی می(5)

همان صفحه،شماره 36-

تو ندانی به پارسی ماسی‏ چون نخوردیش طعم نشناسی

همان گونه که مؤلف محترم نوشته‏اند:«برای‏ این کلمه«ماسی»معنی مناسبی یافته...» نمی‏شود.ولی از قرینه«چون نخوردیش»معلوم‏ می‏شود که چیزی خوردنی است.و از قرینه«به‏ پارسی»می‏فهمیم که این واژه غیر فارسی است.

با توجه به این مقدمه ما کلمه«میس»را در لغت‏ عرب پیدا کردیم(6)که به«نوعی کشمش و مویز» گفته می‏شود و چون شراب را معمولا از انگور و امثال آن می‏گرفته‏اند،شاید بتوان گفت که واژه‏ مورد نظر سنایی همان«میس»بوده که به ضرورت‏ قافیه تبدیل به«ماس»شده و«ی»آخر آن یای وحده‏ یا نکره است.خصوصا که در بیتهای بالا و پایین‏ این بیت صحبت از شراب و مستی است.

«لغت نامه»دهخدا ذیل کلمه ماست،توضیح‏ می‏دهد که ماست را در لهجه فریزندی«ماس» می‏گویند.در این صورت،بیت،بیت معنایی‏ روشنتر می‏یابد یعنی تو که هیچ وقت ماس که در فارسی آن را ماست می‏گویند نخورده‏ای چطور می‏توانی طعم آن را تشخیص بدهی؟این معنی‏ شاید بر معنی بالا رجحان داشته باشد بویژه که‏ «مستی دروغین با دوغ»را هم در ابیات گذشته‏ آورده-و باز«لغت نامه»می‏افزاید که به اعتقاد بعضی،ماست فارسی از کلمه«مأس»عربی‏ گرفته شده.عرب وقتی می‏گوید:«مأست الناقة» یعنی«سخت شد به شتر گرد آمدن شیر در پستان‏ او».

ص 109،شماره‏های 44 و 45

اندر این مجمع جوانمردان‏ از سر بد دلی چو نامردان

گر نگویی تو صادقی باشی‏ ور بگویی منافقی باشی

در توضیح این دو بیت آمده:«...در مصراع‏ اول معنی استهزاء هست.مفهوم دو بیت:در این‏ محفل جوانمردان!اگر مانند نامردان بی‏دل و ترسو،حقیقت را نگویی تو را صادق و صمیمی‏ می‏شمارند اما اگر زبان به گفتن حقیقت بگشایی منافق و نادرست خواهی بود!...»

این توجیه درست بنظر نمی‏رسد و قضیه بر عکس است.یعنی در مصراع اول،جوانمردان‏ همان«اولیاء الله»هستند و دو بیت می‏گوید:در محفل اولیاء الله اگر به رغم ترسویان راز خود را پنهان کنی در معرفت الله صادقی و اگر راز حق را افشا کنی منافقی و ابیات بعدی همه در تأیید این‏ معنی است:

نیستانی که بر درش هستند نه کمر بر درش کنون بستند

کز ازل پیش عشق و همت و زور خود کمر بسته زاده‏اند چو مور(7)

شاید تنها عاملی که شارح را به آوردن معنی‏ مزبور واداشته قید«از سر بد دلی چو نامردان»باشد.

این قید مربوط به قول و فعل جوانمردان نیست بلکه‏ می‏گوید:اگر به خاطر ترس افشا نکردی همانطور که بددلان افشا می‏کنند،عاشق صادقی.

(از سر به خاطر،چو نامردان همانطور که‏ نامردان می‏ترسند و بد دلند و راز نگه نمی‏دارند).

در این شعر،تأکید بر نگفتن و افشا نکردن راز است.همانگونه که در همه متون عرفانی چنین‏ است:

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

و یا:

هر که را اسرار عشق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

و همه آنها مستند به این حدیث نبوی است که‏ فرمود:

«من عرف الله کل لسانه»(8) پس هر که نگوید،جوانمرد است و صادق.

همان صفحه،شماره 52-«...خواجه هفت‏ بام همچو غلام»را چنین معنی کرده‏اند:«در حالی‏ که به ظاهر غلام و بنده‏اند،اما در حقیقت خواجه‏ و سرور هفت آسمانند».

خواجه هفت بام،زحل«کیوان»است که در آسمان هفتم قرار دارد و اصلا کیوان را خادم فلک‏ گفته‏اند.اگر بیت

کمر بندگیش بسته مدام‏ خواجه هفت بام همچو غلام

را به نثر برگردانیم چنین می‏شود:«خواجه‏ هفت بام،همچو غلام،مدام کمر بندگیش بسته» یعنی خواجه هفت بام،فاعل جمله است.

ص 110،شماره 8-

هر زمان گوید اهل دنیا را جفت بلوی و فرد مولی را

مصرع دوم این بیت چنین معنی شده:«...چه‏ آنان که گرفتار محنت و بلایند و چه آنان که خاص‏ و برگزیده خدایند...»

یعنی ترکیب«فردمولی»را،افراد خاص و برگزیده خدا معنی کرد و آن را در مقابل اشخاص‏ گرفتار محنت و بلا قرار داده‏اند در حالی که چنین‏ نیست روی سخن با دنیازدگان است و«فرد مولی» درست هم‏معنی«جفت بلوی»است پس فرد مولی‏ یعنی کسی که از خدای خود،فرد(جدا)شده و به‏ همان سبب جفت(همراه)بلوی گشته است.به‏ تقابل«جفت»و«فرد»توجه شود.

همان صفحه،شماره 27-نوشته‏اند:«درّ: خوبی و نیکویی...»درّ در اصل به معنی ریزش، خصوصا ریزش شیر گاو و گوسفند است.«لله‏ دره»یعنی خداوند به گاو و گوسفند وی برکت‏ دهد.و خیر و برکت یا همان خوبی و نیکی معنی‏ مجازی و دوم آن است.

همان صفحه،شماره 830

نیست آلوده کز گنه خیزد آن کز اندوه آه واه خیزد

در توضیح آورده‏اند:«کسی که در این دنیا در اندوه و آه و اه بسر می‏برد،مانند انسانهای آلوده و گناهکار نیست تا از گناه خود توبه جوید».

و ظاهر این است که آن کسی که از گناه توبه کند مثل کسی است که اصلا آلوده گناه نشده است‏ «التائب من الذنب کمن لا ذنب له»(9)یعنی«که»در مصراع اول به معنی«کسی که»است و مصرع دوم‏ در واقع تفسیر«که»در مصراع اول است یعنی کسی‏ که از گنه برمی‏خیزد(توبه می‏کند)ویژگی و صفتی‏ دارد که در مصرع دوم آمده.

در این بیت«سعدی»نیز«که»دقیقا به معنی‏ «کسی که»آمده:

گر من از دوست بنالم نفسم صادق نیست‏ خبر از دوست ندارد که ز خود باخبر است

ص 111،شماره 43-

نیک معلوم کن که در محشر نشود هیچ حال خلق دگر

«نیک معلوم کن»را«تکلیف خود را در همین‏ جهان معین کن»معنی کرده‏اند.

نیک معلوم کن یعنی به طور قطع و یقین بدان. معلوم کردن،مسئله را بر خود معلوم و واضح و روشن کردن،یعنی دانستن.سعدی گوید:

دیده‏ام می‏جست گفتندم نبینی روی دوست‏ عاقبت معلوم کردم کاندرون سیماب داشت

ص 112،شماره 4-«مرد جرایح:مرد جراح»

مرد جرایحی به معنی جراح است نه مرد جرایح.«ی»آخر جرایحی برای نسبت است نه‏ برای وحده و نکره.همان صفحه،شماره 16- «ریش جنباندن:ژاژخایی کردن»ریش جنباندن در متون نظم و نثر فارسی علی الخصوص دری این‏ بیت بیشتر به معنی اظهار وجود آمده:

این چنین کن نماز و شرح بدان‏ ورنه برخیز و خیره ریش ملان

ص 113،شماره 31-بیت

عدمت چون وجود یکسان است‏ هر چه تو خواستی همه آن است

چنین معنی شده:«بودن یا نبودن تو هیچ اهمیت‏ ندارد و فقط خواست و آرمان تو است که می‏ماند».

«ت»در عدمت،مضاف الیه نیست بلکه متمم‏ است یعنی عدم و وجود برای تو(در نظر تو)یکسان‏ می‏شود.مصرع دوم نیز یعنی به جهانی می‏رسی‏ که طبق خواست(میل و آرزو)ی تو می‏گردد(همه‏ چیز بر وفق مراد تو می‏شود).

همان صفحه،شماره 4- که نماید در آینه تزویر غرض نکته علیم و قدیر

بیت بالا چنین معنی شده:«چون که بهشت، جز اینکه هدف و مقصود خداوند از آفرینش جهان‏ را در آینه نادرست خود نشان دهد،کاری نمی‏کند و هدف و آرمان آفرینش بالاتر از آن است».به‏ عبارتی مؤلف این بیت را«قید علت»برای بیت‏ ماقبل خود گرفته‏اند:

بر درت خوب و زشت را چه کنم‏ چون تو هستی بهشت را چه کنم

ولی بنظر میرسد که نسبت دادن صفتی چون آینه‏ تزویر بودن به بهشت درست نباشد هر چند معنایی‏ که مؤلف آورده محملی دارد،بدین معنی که هدف‏ خلقت رسیدن خلق به خالق و یافتن کمال است نه‏ اینکه همان‏گونه که عوام می‏پندارند رسیدن به‏ بهشت پس بهشت و فکر کردن به آن ما را از هدف‏ غایی آفرینش که همان رسیدن به خداست،باز می‏دارد و شاید بتوان این عمل را با تکلف،تزویر بهشت نامید ولی معنی طبیعی بیت شاید چنین‏ باشد:چه کسی می‏تواند در آینه تزویر و ریا (خواستن خدا و خرما هر دو)به غرض اصلی‏ خداوند برسد؟یعنی بیت را سؤالی بخوانیم.این‏ معنی با توجه به محور عمودی شعر درست‏تر به‏ نظر میرسد یعنی تمایل و توجه به بهشت و دوزخ‏ نشانه تزویر،بل علامت نفاق است.عاشق صادق‏ هرگز از معشوق به چیز دیگری نمی‏پردازد حتی اگر بهشت باشد.به قول خواجه شیراز:

تو و طوبی و ما و قامت دوست‏ فکر هر کس به قدر همت اوست

همان صفحه،شماره 17

ایمن آن کس بود که وی آگاه‏ نبود از مکر تو به فعل گناه

این بیت چنین معنی شده:«فقط کسی ایمن و آسوده است که از مکر تو در برابر عمل(عبادت)یا گناه خود آگاهی ندارد».

در حالی که«به»به معنی«به سبب...،بر اثر...» آمده و«فعل»به معنی انجام دادن کار است و معنی‏ بیت چنین است:کسی ایمن است که بر اثر انجام‏ دادن گناه«دلش سیاه شده»و از مکر تو،غافل‏ است.

مقایسه کنید با بیت 14 در ص 77 همین کتاب:

ایمن از مکر تو کسی باشد که فرومایه خسی باشد

مؤلف،«فعل»را به معنی«عبادت»گرفته و ظاهرا مصرع دوم را چنین قرائت کرده است:

«وی از مکر تو،در فعل(عبادت)و گناه آگاه‏ نبود».که قرائتی متکلفانه است چرا که خود فعل، مطلق است یعنی عبادت و گناه،هر دو را شامل‏ می‏شود و در نتیجه،گناه دوم زاید و حشو خواهد بود.البته این نکته در جای خود درست است که‏ مکر خداوند تنها در برابر گناه نیست و سنایی خود در بیت 15 همان صفحه می‏گوید:

ایمن از مکر تو نشاید بود طاعت و معصیت ندارد سود

ص 114،شماره 8-

بر زبان طرف حرف و ذوقی نه‏ غافل از معنیش که از پی چه»

مصرع اول را بدین گونه معنی کرده‏اند:«زبان‏ تو هیچ بهره و ذوقی از حروف آن نمی‏برد».

ولی در واقع ژرف ساخت مصرع این است: بر زبان طرف حرف است و ذوقی نیست.زبان تو از قرآن فقط حروفش را گرفته و ظاهر آن را قرائت‏ می‏کند ولی ذوقی در درون تو ایجاد نمی‏کند.چون‏ بهر حال فرد هر چند کم سواد و بیگانه از قرآن باشد، وقتی قرآن می‏خواند،حروف و ظاهر آن را می‏بیند و به تلفظ درمی‏آورد.خود مصرع دوم که‏ می‏گوید:«غافل از معنیش...»قرینه خوبی است‏ بر اینکه لفظ را می‏خواند ولی معنی را نمی‏فهمد.

(کلمه ذوق با زبان که عضو ذائقه است مناسبت‏ شگفتی یافته است)مقایسه کنید با بیت 6 ص 77 همین کتاب:

بر زبان از حروف ذوقی نه‏ در جنان از وقوف شوقی نه

یا بیت 10:

عاقلان را حلاوتی در جان‏ غافلان را قرائتی به زبان

ص 115،شماره 18-

نشد از دور طارم ازرق‏ عرق او سست و تازگیش خلق

در توضیح این بیت آورده‏اند: «طارم ازرق:آسمان نیلگون،فلک.عرق: رگ»

طارم در اصل به معنی بنای بلند و اکثر چوبی‏ است.طارم ازرق استعاره از آسمان آبی است.

عرق به معنی ریشه درخت است.سعدی نیز «عرق»را به همین معنی به کار برده:

کذلک ینشاء لینة هو عرقها و حسن نبات الارض من کرم البذر(10)

که در این بیت با سست شدن و تازگی نیز بی‏ارتباط نیست.خصوصا وقتی بلافاصله بعد از این بیت می‏گوید:

نقش و حرف و قرائتش به یقین‏ از زمین هست تا سر پروین

تو هنوز از کفایت شب و روز قشر اول چشیده‏ای از گوز

شکی نمی‏ماند که شاعر به آیه 24 سوره مبارکه‏ ابراهیم،به تشبیه و تمثیل زیبای حق تعالی نظر داشته که می‏فرماید:

«الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمه طیبه کشجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی‏ السماء»

 همان صفحه،شماره 25

اولین پوست زفت و تلخ بود دومین چون ز ماه سلخ بود

توضیح داده‏اند:«...قشر اول قرآن،تلخ و بدمزه است و قشر دوم آن مانند ماه سلخ در مقایسه‏ با بدر(حقیقت قرآن)است».

سنایی قرآن را بر طبق این حدیث شریف نبوی: «ان للقرآن ظهرا و بطنا و لبطنه بطنا الی سبعة ابطن»،(11)،دارای ظاهر(قشر)و باطن(مغز) دانسته.در این بیت می‏گوید:اولین قشر و حجاب‏ و پرده،ضخیم است ولی دومی نسبت به پرده اول‏ نازکتر و باریکتر و از این جهت مانند هلال پایان ماه‏ است و فعلا صحبتی از بدر(حقیقت قرآن)نیست.

در ابیات بعدی،پوست سوم را نازکتر از حریر می‏داند که پس از آن به مغز قرآن می‏رسیم.تازه این‏ مغز،غایت سیر افراد معمولی است.مرحله‏ پنجمی هم هست که«سنت انبیاء»است و بالاخره‏ می‏گوید:چون می‏توانی به مرحله پنجم برسی چرا در قشر اول درجا می‏زنی؟یعنی هر چه در قرآن تدبر کنیم و انس خود را با آن بیشتر سازیم؛قشور آن‏ نازکتر و فهم ما بیشتر می‏شود تا کم‏کم به مغز می‏رسیم.مقایسه کنید با ابیات بعدی:

سیمین از حریر زرد تنک‏ چارمین مغز آبدار خنک

پنجمین منزل است خانه تو سنت انبیا ستانه تو

چون ز پنجم روان بیارایی‏ پس به اول چرا فرود آیی

تو هنوز از کفایت شب و روز قشر اول چشیده‏ای از گوز

سنایی چنانکه خود تصریح می‏کند،قرآن را به‏ گردویی تشبیه کرده است که مغز آن را پوسته‏های‏ فراوانی احاطه کرده.اولین پوست گردو را که‏ خیلی ضخیم و تلخ و سبز رنگ است هنگام چیده‏ شدن از درخت،جدا می‏کنند و دومی را که از آن‏ نازکتر ولی خشک و چوبی است،هنگام خوردن‏ می‏شکنند و سومی پرده نازکی است که بر روی‏ مغز کشیده شده است.در چهارمین مرحله به مغز می‏رسیم و پنجمین مرحله خوردن و هضم این مغز آبدار و خنک است.

در خواندن و فهم قرآن نیز درست همین مراحل‏ طی می‏شود.الفاظ که حجب معنی قرآنند؛بیرون‏ دل و در زبان می‏مانند و معنی به درون دل راه‏ می‏یابد.

ص 116 شماره 6-

با مرید جوان سرود و شبق«شقق» همچنان دان که مرد عاشق و دق

در معنی این بیت آورده‏اند:«...سرود خواندن‏ و کف زدن در کنار مرید جوان مانند گدایی کردن‏ عاشق از خانه معشوق است.یعنی سرود و شادی‏ او وسیله خواهشهای اوست از مرید جوان خود».

با مرید جوان یعنی برای مرید جوان،نسبت به‏ مرید جوان نه همراه مرید جوان.و با توجه به اینکه مؤلف،ظاهرا«دق»را به معنی«دق الباب»گرفته‏ معنی بیت چنین می‏شود:

برای مرید جوان دست زدن و سماع و پایکوبی‏ و بالاخره اظهار اینکه من نیز در راه معرفت الله‏ هستم؛شایسته نیست.چون این کار ریاست و او را رسوا می‏کند.

در عرفان،کتمان از اصول است و عرفان را «مکتب کتمان»خوانده‏اند.پس«دق»یا«دق‏ الباب»،کنایه از رسوایی است نه گدایی چون اصلا کار عاشق،گدایی از معشوق است و این نکوهیده‏ نیست.

البته در این معنی،تکلفی هست و آن اینکه، «دق»را«دق الباب»گرفتیم.این معنی با توجه به‏ «سرود»و«شقق»چندان هم نامناسب نیست،ولی‏ اگر«دق»را مطلق بگیریم،معنی آن با اندکی‏ مسامحه،دقت(لاغر شدن)عاشق یا به تعبیری‏ تکیده و زرد شدن چهره عاشق خواهد بود که این‏ زردرویی همیشه مظهر عاشقی دانسته شده و معنی‏ بیت چنین می‏شود که اگر مرید جوان به سرود و سماع پردازد به ورطه ریاکاری خواهد افتاد.عین‏ آن عاشقی که چهره‏اش زرد شده و از دور داد می‏زند که او عاشق است و راز عشقش از پرده بدر افتاده:

گر بگویم که مرا حال پریشانی نیست‏ رنگ رخسار نشان می‏دهد از سر ضمیر

همان صفحه،شماره 5-

حال کان از مراد و زرق بود همچو فرعون و بانگ غرق بود

در معنی این بیت نوشته‏اند:«...حالی که برای‏ صوفی در اثر رسیدن به مراد و یا از روی نفاق و تزویر حاصل شود...»

«از مراد»معنی«در اثر رسیدن به مراد»نمی‏دهد بلکه معنی آن«از روی اراده کاری را انجام دادن» است.مراد،مصدر میمی است.یعنی حال باید بی‏اراده مرید حاصل شود نه اینکه با اراده و تصمیم‏ قبلی و به طور مصنوعی آن را در خود ایجاد کند.

صاحب«مرصاد العباد»گوید:(11)

ای شمع به خیره چند بر خود خندی؟ تو سوز دل مرا کجا مانندی؟

فرق است میان سوز کز دل خیزد تا آنچه به ریسمانش بر خود بندی

گویند بهلول،خاک توده می‏کرد و روی زمین‏ خط می‏کشید.زبیده خاتون بر او می‏گذرد و می‏پرسد چه می‏کنی؟بهلول پاسخ می‏دهد که‏ بهشت می‏فروشم.زبیده پولی می‏دهد و بهشت‏ بهلول را می‏خرد.همان شب،هارون در خواب‏ می‏بیند که زبیده در بهشت می‏چمد.صبح‏ سراسیمه پیش زبیده می‏رود و می‏پرسد،دیروز چه‏ کرده‏ای؟زبیده ماجرا باز می‏گوید.هارون پیش‏ بهلول می‏رود و زرها نثار می‏کند تا از بهشت خویش‏ به او نیز بفروشد.بهلول می‏گوید:زبیده از سر صدق خریدار بود،ولی تو پس از اطلاع از کار وی‏ و آگاهانه و از روی طمع به خرید آمده‏ای،رو که‏ تو خریدار و مشتری من نیستی.صدق پیش آر که‏ اخلاص به پیشانی نیست.

شگفتا که مؤلف،خود به نقل از مرحوم معین‏ در تعریف حال آورده‏ «بی تعمد سالک»،ولی در شرح به این نکته‏ دقت نکرده است.

ص 117،شماره 10

هر که در مجلسی سه بانگ کند دان کز اندیشه دو دانگ کند

ورنه آه مرید عشق الفنج‏ همچو ماری است خفته بر سر گنج

اژدها کو ز گنج برخیزد مهره کامش آتش انگیزد

بیت اخیر چنین معنی شده:«هر گاه این مار«آه‏ مرید عشق اندوز»از روی آن گنج(عشق به حقیقت) برخیزد،به جای سردی،آتش از آن شعله می‏کشد و تری و خامی را می‏سوزاند...»

این بیت تفسیری است از بیت اول،یعنی هر که اظهار عشق کند برای دنیا و آوازه و شهرت است‏ وگرنه مریدی که سینه‏اش گنج عشق الهی است آه‏ را در سینه حبس می‏کند تا نگهبان این عشق باشد.

یعنی هیچ دم برنمی‏آورد چون می‏داند تا این آه از سینه خارج شود عشق نگهبانی ندارد و افشا می‏شود.حرف ربط(ورنه)دلیل خوبی است بر اینکه بیت دوم درست نقطه مقابل بیت اول است، یعنی پنهان بودن آه(اژدها)مثبت است و ظهور آن‏ منفی.«آه»اژدهایی است خفته بر سر گنج درد و تا موقعی ارزش دارد که بر سر گنج بماند وقتی‏ برخاست یعنی آه کشیدی،دیگر دچار ریا شدی و آه تو آتشی می‏شود در خرمن عبادات و طاعات تو و همه زحمات معنوی تو را بر باد می‏دهد پس آه‏ نکش و ریا مورز.

مهره گردن مار برای دفع چشم زخم و دیگر بلایا و گاهی برای جلب محبت به کتف آویخته‏ می‏شده.خاقانی گوید:

گیرم که مار چو به کند تن به شکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

و سنایی می‏گوید اگر اژدهای«آه»از سر گنج‏ درد برخیزد دیگر مهره‏اش مفید نخواهد بود بلکه از مهره،آتش فرو می‏ریزد و فتنه به پا می‏شود و... ص 120،شماره 48-

هر که را درد دل رسیل بود مرحبا گوی جبرئیل بود

در معنی نوشته‏اند:«هر کسی که درد دین داشته‏ باشد جبرئیل بر وی آفرین می‏گوید».مؤلف، مصرع دوم را چنین خوانده است:«جبرئیل مرحبا گوینده بود».ولی بنظر میرسد که جبرئیل،مضاف‏ الیه مرحبا گوی باشد یعنی هر کسی درد دین داشته‏ باشد جبرئیل به دل او نزول می‏کند.با توجه به بیت‏ قبل که«کلید در دل»دارد و بیت بعد که صحبت از مهمان می‏کند،احتمال صحت این معنی تقویت‏ می‏شود.

ص 126،شماره 14

ای ز شهوت طغار آلوده‏ زیر دست چهار زن بوده

«...تو را اسیر دست زنان متعدد(و یا زن و عیال‏ مطابق نسخه بدل)ساخته است».

چهار زن به ظن قوی همان امهات اربعه است‏ (خاک و آب و باد و آتش)چون به هیچ وجه، توجیهی برای چهار زن نمی‏توان پیدا کرد و«عیال‏ و زن»که در یکی از نسخه‏ها آمده،احتمالا ناشی‏ از تصرف نسّاخ بوده است.

همان صفحه،شماره 16-

ای مقیم از دو دیو دیوانه‏ شهوت حیز و خشم مردانه

در توضیح آورده‏اند:«...ای کسی که پیوسته‏ اسیر و فریفته دو شیطان یعنی هوس به مخنثان...»

«شهوت حیز»را شهوت به افراد حیز معنی‏ کرده‏اند ولی با توجه به ترکیب«خشم مردانه»، «شهوت حیز»ترکیب وصفی خواهد بود یعنی‏ شهوت زن صفت و شهوت زنانه.

ص 127،شماره 19-

هست بسیار خوار همچون گاو معده چون آسیا گلو چون نار

«ناو:ناودان.معنی مصراع دوم:معده و گلویی بسیار بزرگ دارد».ناو،وسیله‏ای است که‏ گندم توسط آن بصورت باریکه‏ای به آسیا می‏ریزد تا کم‏کم آرد شود.آسیا هم عبارت از دو سنگی است‏ که بر روی هم قرار گرفته‏اند که یکی روی دیگری‏ می‏چرخد و گندم در میان این دو سنگ آرد می‏شود.

گردن را از نظر شکل و طرز عمل که فرستادن غذا به‏ معده است،تشبیه به ناو کرده و معده که غذاها را هضم می‏کند چون آسیایی است که دانه‏ها را آرد می‏نماید.انوری این تشبیه را در مورد استر که سر در توبره علف دارد به کار برده:(13)

بنده را صاحب استری داده است‏ استری ماه نعل و گردون دو

خلقت آسیاء کی دارد صفت آسیای او بشنو

سنگ زیرین او همیشه روان‏ گو در او آب و باد هیچ مرو

ناو او از درون و او معکوس‏ دلو او از برون و او در گو

آسیابی چنین و باری نه‏ بی‏شبانروز آسیابان رو

ص 133،شماره 7-

ای سیه روی این چه اسپیدی است‏ گفت ای شاه وقت نومیدی است

نوشته‏اند:«اسپیدی:سپید،سپیدکاری و رو سفیدی»

سپیدی در این بیت به معنی بی شرمی و بی حیایی است گفته شده که فارسی به زن بدکاره هم اطلاق‏ می‏شده:«زبیده رو سپید است».و می‏گویند روسپی به معنی فاحشه مخفف روسپید است.

ص 134،شماره 5-

همچو خلقانیان کهن پیرای‏ کرده یک شعر را دو گرده بهای

«...شعر بی مایه خود را بهایی دو چندان‏ می‏گوید».

دو گروه به معنی دو قرص نان است.مصراع‏ دوم یعنی این شاعران به خاطر دو نان شعر خود را به دو نان می‏فروشند.این تعبیر را اکثر شعرا به کار برده‏اند از جمله خاقانی گوید:

تا کی به دست ناکس و کس زخم‏ها زنند بر گرده‏های ناموران گرده‏های نان

همان صفحه،شماره 9-

جای خلخال تاج بنهاده‏ شعرشان همچو ریششان ساده

در معنی بیت چنین آمده:«...به جای آنکه مانند زنان خلخال در پای کنند مثل شاهان تاج بر سر می‏نهند!در حالیکه شعر آنها مانند ریششان‏ بی‏ارزش است...»

جای خلخال تاج نهادن کنایه از کار بیهوده کردن‏ است یعنی جایی که باید به آنجا خلخال بست،تاج‏ می‏گذاریم و جایی که باید بر آن تاج گذاشت، خلخال بسته‏ایم.این نشانه حماقت است که چیز باارزش را در مکانی پست خرج کنم و چیز بی‏ارزش را به مکانی والا فرا بریم.این مثل معمولا در جاهایی که کارهای خلاف عادت و عرف و منطق‏ صورت می‏گیرد،زده می‏شود.چیزی شبیه ریختن‏ جو پیش سگ و استخوان پیش اسب.ابو العلاء معری همین مضمون را با تعریض بیان داشته:

الحجل للرجل و التاج المنیف لما فوق الحجاج و عقد الدر للعنق(14)

«خلخال از آن پا و تاج بلند از آن آنچه بالای‏ ابرو(سر)است و گردن‏بند مروارید برای گردن‏ است».

نیز مقایسه کنید با بیت 7 ص 94 همین کتاب:

مدح شاهان به عامیان برده‏ دیو را هوش خویش بسپرده

و یا بیت 13:

شاه را مدحت امیر برند میر را در علو به تیر برند

ساده یعنی بدون ریش و به کنایه یعنی مخنّث. مصرع دوم می‏گوید این شاعران بی‏ریش و مخنّث‏ و نامردند و همانطور که صورتشان عاری از مو است،شعرشان نیز خالی از هر گونه زیبایی است. ص 140،شماره 14

آنگهی کاب را عزیز کنند در زمان جای او کمیز کنند

«...در همان حالی که آب را عزیز می‏دانند(پس‏ از رفع تشنگی)در آن ادرار می‏کنند».

با توجه به بیت قبلی که آوردنش بصلاح نبود معنی این بیت چنین می‏شود که آب را به مصرف‏ طهارت می‏رسانند و بدین ترتیب آب با گمیز می‏آمیزد و به مزبله می‏رود.

همان صفحه،شماره 7

مادر موسیم که از شاهمم‏ شیر فرزند را بها خواهم

در معنی نوشته‏اند:«...مانند مادر موسی هستم‏ که بهای شیری را که به موسی داده‏ام(بهای شعری‏ را که در وصف تو گفته‏ام)از شاه خود می‏خواهم‏ نه از دیگران!»

سنایی می‏گوید صرف شعر گفتن به تو، فضیلت است و به نفع من.و اگر صله‏ای بگیرم‏ زیادی است مثل اینکه مادر برای شیر دادن فرزند خود از دیگران پول بگیرد.یعنی مؤلف،تأکید را بر کلمه«شاهم»آورده،در حالی که تأکید در مضمون مصراع دوم است،یعنی علاوه بر اینکه‏ افتخار مداحی خود را به من داده‏ای،باز علاوه بر آن پول هم می‏گیرم؛درست مانند مادر موسی که‏ متنکّروار به دربار فرعون می‏رفت و فرزندش موسی‏ را شیر می‏داد و از فرعون مزد می‏گرفت.

ص 142،شماره 3-

شعر بر حسب طبع و جان سره‏ای است‏ چون به سنت رسید مسخره‏ای است

در توضیح نوشته‏اند:«شعر خود به خود پاک‏ و بی عیب است...»

معنی درست مصراع اول چنین است:شعر در نظر طبع پست انسانی و جان سهل پذیر او خوب‏ است...

همان صفحه،شماره 6-

مدد ناحفاظ و خس بود اوی‏ غلط موذن و عسس بود اوی

«...خداوند یاری‏گر انسانهای بظاهر بی‏آبرو و بی ارزش است و غلط افکن(فریب دهنده)اذان‏ گوی و گزمه(که بظاهر نگهبان شریعتند)یا بر خلاف‏ پندار اذان گوی و گزمه...»

ضمیر«او»به شعر برمی‏گردد،یعنی شعر مدد دهنده و خاص ناحفاظان و بی‏آبرویان است و خلاف مؤذن و عسس«قوانین شرعی و شهری» است.

همان صفحه،شماره 10-

دردمندی به گرد عیسی گرد داروی ره نشین چه خواهی کرد

معنی این بیت اشتباها در شماره 10 ص 141 نوشته شده:

«اگر دردی داری داروی آن را از عیسی بجوی، زیرا که ره نشینان و گدایان خود تهی‏دستند و داروی‏ آنها چاره کار تو نیست».

«ره نشین»صفت به جای اسم است یعنی طبیب‏ راه نشین،اکثر پزشکان در قدیم بر سر چهار راهها می‏نشستند و مردم را طبابت می‏کردند و به آنان دارو می‏فروختند و حتی این امر موجب سوء استفاده‏ بعضی فرصت طلبان می‏شد که به نام پزشک‏ داروهای تقلبی به مردم می‏دادند و به«ناکده» معروف بودند.چنانکه در«مرصاد العباد»آمده:(15) «مدعیان کذاب که در این عصر خود را چون کابلی‏ ناکده به طبیبی حاذق فرا نمایند...»

پی نوشت‏ها

(1)-درگاهی،دکتر محمود،طلایه‏دار طریقت«نقد و شرح شعر و اندیشه سنایی با گزیده‏ای از حدیقة الحقیقة»،تهران،انتشارات ستارگان و تکامل،چاپ دوم،1374.

(2)-زنجانی،دکتر برات،احوال و آثار و شرح مخزن الاسرار نظامی‏ گنجوی،ص 1،انتشارات دانشگاه تهران،چاپ دوم،آبان ماه 1370.

(3)-شریعت،دکتر محمد جواد،فهرست تفسیر کشف الاسرار و عدة الابرار،ص 332،تهران،انتشارات امیر کبیر،چاپ اول،1363(این‏ حدیث درج 6 کشف الاسرار ص 101 آمده)

(4)-مهدوی،دکتر یحیی،قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر ابو بکر عتیق نیشابوری مشهور به سورآبادی،ص 205،انتشارات دانشگاه تهران، 1347.

(5)-ابو المجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی،حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة،تصحیح و تحشیه مدرس رضوی،ص 14،س 15،انتشارات‏ دانشگاه تهران،چاپ چهارم،1374.

(6)-المنجد،ذیل کلمه«میس»

(7)-منبع مذکور در پاورقی شماره 5

(8)-فروزان فر،بدیع الزمان،احادیث مثنوی،تهران،انتشارات امیر کبیر،چاپ پنجم،1370.

(9)-منبع مذکور در پاورقی شماره 3،ص 313(این حدیث درج 3، ص 178 و ج 10،ص 164 کشف الاسرار آمده).

(10)-سعدی،گلستان،به تصحیح و توضیح حسین استاد ولی، تهران،انتشارات قدیانی،چاپ چهارم 1368(ص 32):

«آری اینچنین می‏روید ساقه‏ای که او ریشه آن است،که خوبی و زیبایی‏ گیاه زمین بسته به خوبی بذر آن است».

(11)-این حدیث در خود همین کتاب نیز نقل شده.

(12)-ریاحی،دکتر محمد امین،برگزیده مرصاد العباد نجم الدین‏ رازی،تهران،انتشارات توس،چاپ دوم،تابستان 1366.

(13)-انوری،دیوان،به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی،تهران، انتشارات علمی و فرهنگی،چاپ سوم،1372(ج 2 ص 727)

(14)-جوینی،عطا ملک علاء الدین بن بهاء الدین محمد بن شمس الدین‏ محمد،تاریخ جهانگشا به تصحیح علامه محمد قزوینی،تهران،انتشارات‏ ارغوان،چاپ چهارم 1370(ج 2 ص 132)

(15)-منبع مذکور در پاورقی شماره 13،ص 231.